

# خود فریبی از منظر جوزف باتلر

## استاد معطفی ملکیان

درسگفتار روانشناسی اخلاق - موسسه پرشش

خود فریبی از نظر جوزف باتلر چیست وی می گوید اگر شما یکی از این دو کار را انجام دادید و اگر هر دو را انجام دادید که او ایلا! آ امید و گفتید موضوعات مهم زندگی را کاری به آن نداشته باشیم، به موضوعات مهم زندگی بی اعتنایی کردید، حالا اینکه موضوعات مهم زندگی چه هستند بحث دیگری است. خود جوزف باتلر هم خیلی وارد این بحث نشده است که موضوعات مهم زندگی چه ها هستند ولی بعدها کسانی که می خواستند رأی باتلر را تقویت کنند به این موضوع پرداخته اند.

فرض می کنم که یکی از موضوعات مهم زندگی این باشد که زندگی ما منحصر در این ۶۰، ۷۰ سال است یا زندگی پس از مرگ هم وجود دارد؟ حالا اگر کسی آمد و گفت: ما نمی خواهیم به این موضوع بپردازیم، اصلاً ما می خواهیم پرونده این موضوع مفتوح نشود. بی اعتنایی به موضوعات مهم زندگی، این یک کار. یک کار دوم این است که نه حقایق مهم زندگی را یک اتخاذ موضعی درباره اش بکنیم و بعد به قرائن و شواهد مخالف خودمان بی اعتنایی بکنیم. فرق اولی با دومی چه بود؟ در اولی پرونده موضوع رو مفتوح نمی کردیم، در اینجا (دومی) زود مختومه می کنیم پرونده را. می گوید راست می گویی زندگی پس از مرگ موضوع مهمی است و من در این موضوع به این نتیجه رسیدم که زندگی پس از مرگ وجود دارد و پرونده مختومه شد؛ می گوئیم قرائن و شواهدی زیادی هست که خلاف این مدعاست، می گویی دیگر به آنها کار نداریم پرونده را زود مختومه می کنیم.

دو نوع خود فریبی در زندگی وجود دارد: یکی اینکه موضوعات مهم زندگی را مفتوح نکنی، (ما چکار داریم که زندگی پس از مرگ وجود دارد یا وجود ندارد)، یک نوع دوم هم وجود دارد و آن این

است که پرونده باز شده را زود می‌بندیم. جوزف باتلر می‌گفت اگر شما اینجور باشید که راجع به موضوعات مهم یا پرونده را باز نکنید، یا پرونده باز شده را زود ببندید، آنوقت شما به زندگی کاملاً بی‌اخلاق دچار می‌شوید.

اگر بخواهیم اخلاقی زندگی کنیم باید موضوعات مهم زندگی را اولاً پرونده‌اش را باز کنیم، بعداً هم خیلی خیلی خیلی دیر ببندیم. اگر یا باز نکنیم یا زود ببندیم زندگی مان غیر اخلاقی می‌شود. حالا چرا؟ ایشان می‌گویند کسانی که پرونده موضوعی را باز نمی‌کنند یا زود می‌بندند، این‌ها به یکی از این ۴ حالت دچار می‌شوند:

### **حالت اول: جهل از واقعیت‌ها**

این جهل از واقعیت‌ها بیشتر در شق اول پیش می‌آید که پرونده را باز نمی‌کنند. اول تالی نتیجه این تلقی این است که ما از بسیاری از واقعیت‌های زندگی تا آخر عمرمان غافل و بی‌خبریم و به جهل، بی‌خبری، غفلت دچار می‌شویم.

### **حالت دوم: داشتن باور کاذب**

یک نتیجه دوم هم دارد: ممکن است به جهل نیفتیم، به باور کاذب دچار شویم. یعنی باور پیدا کنیم به آن موضوع ولی باوری که مطابق با واقع نیست. چون وقتی که شواهد و قرائن به خلاف موضع من فراوان باشد، اگر بی‌اعتنایی کنم احتمال اینکه باور من کاذب باشد هم بیشتر می‌شود. چون اگر کاذب نبود علی‌القاعده نباید این همه قرائن و شواهد به زیان من داشته باشد، اگر چه من به آن بی‌اعتنایی کردم ولی واقعیت‌ها که به من بی‌اعتنایی نمی‌کنند. مور همیشه این جمله بسیار عمیق باتلر را در ابتدای کتاب‌هایش می‌نوشت: واقعیت‌ها آنند که هستند، چه بخواهی و چه نخواهی! تو باید به دنبال واقعیتها بدوی؛ واقعیت‌ها به دنبال تو نمی‌دوند. مور می‌گفت: باتلر حاق انسانیت را در یک جمله بیان کرده و

آن اینکه واقعیت را بپذیرید. و اگر بخواهی واقعیت را بپذیری چاره‌ای جز این نیست که به قرائن و شواهد مخالف توجه بکنی، و ما خیلی‌ها مان اینطوری نیستیم و پرونده را زود مختومه می‌کنیم و باور کاذب پیدا می‌کنیم راجع به موضوع و پرونده را مختومه می‌کنیم.

### **حالت سوم: مستدل نبودن باور**

باوری که در تو پیش می‌آید لزوماً کاذب نیست، ولی استدلالی بر صدقش وجود ندارد. به تعبیر دیگری در این حالت حتی اگر باور ما صادق باشد، موجه نیست، مستدل نیست. یعنی ممکن است باور من صادق باشد ولی من از صادق بودن باور خودم خبر نداشته باشم چون آدم وقتی از صادق بودن باورش با خبر می‌شود که استدلال دارد. یعنی سختم استدلالی به صدقش وجود نداشته باشد.

### **حالت چهارم: عمیق نبودن و راسخ نبودن باور**

در حالت چهارم ممکن است باورم صادق باشد، ممکن است مستدل هم باشد ولی در درون من این باور عمیق نیست. عمق باور به استدلالی بودن باور است. یک اعتقاداتی داریم که در درونمان راسخ شده است ولی یک اعتقادات دیگری داریم که در درونمان رسوخ نکرده است. آدم وقتی که همینطور اجمالاً بداند که یک گوشه‌ای، یک شاهد و قرینه‌ای به زیان باورش وجود داشته باشد، همین باعث می‌شود که رسوخ نکند؛ حالا هر چقدر هم می‌خواهی بی‌اعتنایی کنی ولی این عقیده رسوخ نمی‌کند. چون شنیده‌ای کسی، یک گوشه‌ای، یک جایی در طول تاریخ یک جزوه‌ای نوشته و این باور را رد کرده است. حالا نه اون شخص را می‌شناسی نه اون جزوه را دیده‌ای ولی دیگه عقیده در تو رسوخ نمی‌کند. و آدم بر عقاید غیرراسخ عمل نمی‌کند فقط بر عقاید راسخ عمل می‌کند.

میگویند که آقا شما چای نخورید، چای ضرر داره ولی من می‌خورم. چرا؟ چون یک بار یادم می‌آید توی روزنامه‌ای که در ایستگاه قطار چشمم به آن افتاده بود و پاره هم شده بود نوشته بودند که طبق

تحقیقات برخی از پزشکان (که نفهمیده بودم هم کجا بوده) جای نافع است. همین باعث میشه که رسوخ عقیده در من کم شود. و آدم به عقاید غیرراسخ عمل نمی‌کند، آدم به عقاید راسخ عمل می‌کند. عقاید غیرراسخ، عقایدی هستند که برای دکوراسیون زندگی نگه‌شان می‌داریم اما وقتی نگهداشتن آن‌ها هزینه داشت فوری رهایشان می‌کنیم. این‌ها را می‌گوییم عقاید دکوراتیو زندگی، عقایدی که برای تجمل زندگی هستند، اما هیچ وقت به مقتضاشان عمل نمی‌کنیم. تا بخواهیم به مقتضاشان عمل کنیم می‌بینیم هزینه دارد و فوری رهایشان می‌کنیم و از آنها دست برمی‌داریم.

جوزف باتلر با استدلالی که به نظر من خیلی قانع‌کننده است کسانی که پرونده موضوعات مهم را باز نمی‌کنند یا پرونده موضوعات باز کرده را زود می‌بندند به یکی از این چهار حالت دچار می‌شوند: ۱- یا دستخوش جهلند، ۲- یا دستخوش عقاید کاذبند، ۳- یا دستخوش عقایدی هستند که ولو صادق هستند ولی دلیلی بر صدقشون ندارد، ۴- یا دستخوش عقایدی هستند که ولو صادق هم هست و ولو دلیلی هم به سودشون وجود دارد ولی رسوخ نکردند در درون آدمی.

### نتایج اخلاقی خود فریبی از منظر باتلر

خب حالا اینها چه ربطی به اخلاقی نزیستن دارد؟ ربطش این است که می‌گویند وقتی این چهار حالت پیش می‌آید نتیجه‌اش این می‌شود که در اخلاق با دو پدیده مواجه می‌شویم:

#### ۱. با عدم خود فریبی، ابهام گزاره‌های اخلاقی را می‌کاهیم

یک پدیده این است که احکام اخلاقی ماهیتاً، غالباً مبهم هستند. برای اینکه از این ابهام بیرون بیاییم ما نیاز به عقاید صادقِ موجهِ راسخ داریم. اگر عقاید صادق مستدل راسخ نداشته باشیم، ابهام احکام اخلاقی باقی می‌ماند. تا که ابهام اخلاقی باقی ماند آنوقت شما در مقام ابهام فوری سراغ خودخواهیتان می‌روید.

مثال بزnm: یکی از احکام اخلاقی این است که باید مهربانی کرد، باید مهربان بود. مهربانی یک مفهوم مبهم است. برای اینکه بفهمیم واقعاً چه چیزی مهربانی است باید انسان را خوب بشناسیم و باید خودمان را هم خوب بشناسیم. تا خودمان را خوب بشناسیم و طرف مقابل را هم خوب بشناسیم، هیچ وقت نمی‌توانیم بفهمیم مهربانی یعنی چه؟ به نظر شما پدر و مادرهایی که بچه‌های خودشان را لوس می‌کنند علت لوس کردن بچه هاشون چه هست؟ اگر بهشان بگویید، می‌گویند آدم باید با بچه‌های خودش مهربان باشد. اما چرا مهربانی به اینجا کشیده؟ به خاطر اینکه بچه را نمی‌شناسند یا خودشان را نمی‌شناسند یا هر دو را نمی‌شناسند. بنابراین می‌خواستند در واقع مهربانی بکنند ولی در واقع اخلاقی عمل نکردند. خیلی از پدر و مادرها هستند که از بس نامهربانی می‌کنند، بچه را از رشد باز می‌دارند. بعد که بهشون اعتراض می‌کنیم می‌گویند آدم باید مصلحت بچه‌اش را در نظر بگیرد. چرا؟ چون مصلحت یک مفهوم مبهم است، مهربانی هم مفهوم مبهمی است. آن شخص به استناد مصلحت له کند بچه‌اش را و از آن طرف شخص دیگر هم می‌تواند آنقدر مهربانی را کش دهد که دیگر نتواند بچه خوب تربیت کند، آنوقت بچه‌ای تربیت کند که دیگر متکی به خود نیست، مستقل نیست و...

ما وقتی که به ابهام احکام اخلاقی پی ببریم و بینیم احکام اخلاقی مبهم هستند، آن وقت می‌بینیم احکام اخلاقی اگر قرار است واقعاً به عمل اخلاقی منجر بشوند نیاز به شناخت یک سلسله از واقعیت‌های هستی دارند. در مثال من آدم باید روانشناسی بچه را بداند، البته روانشناسی خودش را هم باید بداند. خیلی وقتها ما حتی روانشناسی خودمان را نمی‌دانیم و اثر معکوس بار می‌آید.

مثال بزnm: یک پدر و مادر را در نظر بگیرید، این مرتب به خودش القا کرده که باید بچه هامون را خوب تربیت کنیم و در مقابل بدگنشی هاشان، واکنش مناسب نشان دهیم و... بعد یک جا سخت در مقابل بچه‌اش می‌ایستد و مقاومت می‌کند، حتی کتکش هم میزند، چون بالاخره باید بچه تربیت بشود. اما ظرفیت رقت قلب خودش را در نظر نگرفته. بعد بچه میرود میبندد مادرش در آشپزخانه گریه می‌کند،

میگوید مامان چرا گریه می کنی؟ مادر میگوید: ببخش من تو را زدم. دیگر هیچ! بچه می فهمد که اصلاً نباید از اول کتک می خورده، نابحق کتک خورده.

تو باید ظرفیت خودت را بشناسی. این درست اثر معکوس می گذارد. نه تنها بچه ات فهمید کار خطایی نکرده بلکه فهمیده مادرم چه کار خطایی میکند. گاهی وقتها چقدر بچه ها را میزند. بعد بچه ممکن است بگوید ببین مامان کمی با اخلاق باش. این اثر معکوس می گذارد.

## ۲. آشنایی با ظرفیت روانشناختی برای زیست اخلاقی

برای اینکه ما اخلاقی عمل کنیم باید از ظرفیت روانشناختی خودمان هم خبر داشته باشیم. مثال دیگری بزنم: می خواهم به بچه ام یاد بدهم که آدم باید به فقیر کمک کند، شکاف طبقاتی بد است، برای ما بد است، برای فقیر بد است، برای جامعه هم بد است و... حالا تو مترو با بچه ام نشسته ام یا تو خیابان با بچه ام دارم راه میروم، یک فقیری جلو می آید و می خواهم به بچه ام یاد بدهم که باید به فقیر کمک کرد، فوری یک اسکناس در می آورم و اصلاً به اسکناس هم نگاه نمی کنم، چون می خواهم به بچه ام ایثار یاد بدهم. یک لحظه به اسکناس نگاه می کنم، می بینم پنج هزار تومانی است، شروع می کنم جلوی بچه ام به خودم فحش دادن، چون ظرفیت من، ظرفیت پنج هزار تومن به فقیر دادن نیست، ظرفیت روانی اش را ندارم، بعد بچه ام می فهمد که این خیلی کار بدی است که آدم به فقیر کمک کند! و باور کنید اینها حقایقی هستند که کسانی که در روانشناسی کودک کار کرده اند در کتابها آورده اند.

پس واقعیت این است که ابهامی که در احکام اخلاقی وجود دارد، اینها به عمل اخلاقی بیانجامد، چاره ای جز این نیست که ما حقایق بزرگ هستی را بشناسیم. این حقایق بزرگ هستی در اینکه آن ابهام احکام اخلاقی، به سود عمل اخلاقی تمام بشود نه به زیان عمل اخلاقی، این خیلی مهم است و به نظر من باتلر اولین بار، نکته خیلی مهمی را کشف کرد. ما خیلی وقتها وقتی عمل اخلاقی به صورت مبهم بیان می شود، واقعاً شیفته احکام اخلاقی هستیم. واقعاً آه می کشیم که ای کاش ما هم اینطور زندگی

می‌کردیم ولی بعد زندگی عملی‌مان اصلاً اخلاقی نیست. به خاطر اینکه این واقعیت‌ها رو نمیدونیم و این معنایش این است که برای اخلاقی زیستن باید روانشناس بزرگی بود، باید روانشناس بود و آن حقایق بزرگی که می‌گفتیم نمی‌توانیم پرونده‌اش را باز نکنیم یا نمی‌توانیم زود ببندیم، حقایق مربوط به انسان. ما باید حدود و ثغور جبر و اختیار آدمیان را بدانیم، حدود و ثغور الگوبرداری آدمیان از یکدیگر را بدانیم، با غرایض ناپسند خودمان هم مواجه شویم و آنها را بشناسیم. این‌ها حقایقی هستند که اگر نشناسید احکام اخلاقی برایتان جالب و جذاب و دل‌انگیزند و صادقانه هم میل دارید عمل اخلاقی زندگی بکنید ولی عمل اخلاقی نمی‌کنید. این یک واقعیت بود. گفتیم دو تا واقعیت. گفتیم جوزف باتلر از آن چهار تا پدیده یعنی از پدیده جهل و از پدیده باور کاذب پیدا کردن و از پدیده باور غیرمستدل پیدا کردن و از پدیده چهارم که باور غیر راسخ، از آن چهار تا پدیده، دو تا نتیجه می‌گرفت؛ اولین نتیجه‌اش این بود که باورهای اخلاقی همه‌شان ماهیتاً مبهمند، برای اینکه از این ابهام بیرون بیایند نیاز به شناخت واقعیت‌ها داریم. وقتی به این شناخت واقعیت‌ها دسترسی پیدا نمی‌کنیم طبعاً عمل اخلاقی ما، عمل اخلاقی نیست؛ عمل به ظاهر اخلاقی است. این یک واقعیت. اما واقعیت دوم و آن واقعیت این است که وقتی که عمل اخلاقی انجام نمی‌دهیم (در قسمت اول فرض بر این بود که می‌خواهیم عمل اخلاقی انجام بدهیم ولی به خاطر آن ابهام و آن ابهام منضم شود به عدم شناخت درست از واقعیت‌های مهم، آنوقت عمل اخلاقی انجام نمی‌دهیم.) هیچ وقت شرم از عمل اخلاقی انجام ندادن نداریم؛ شروع می‌کنیم به دلیل تراشی؛ عمل اخلاقی انجام ندادم حالا شرم‌منده هم نیستم از اینکه عمل اخلاقی انجام ندادم، شروع می‌کنم به دلیل تراشی به تعبیر خودمان عذر و بهانه آوردن، به تعبیر عوامانه‌تر ماستمالی کردن داستان.

ما در واقع به نظر باتلر وقتی عمل اخلاقی نمی‌کنیم و شرم‌منده هم نیستیم به صورت مضاعفی از اخلاق فاصله گرفته‌ایم. اگر من دروغ گفته‌ام و از دروغ گفتن خودم شرم‌منده بودم یک مرحله از اخلاقی بودن

فاصله گرفته‌ام اما اگر دروغ گفتم و از دروغ گفتن خودم شرم‌منده هم نبودم به دو مرحله از اخلاق دوری کردم. اینجاست که باتلر به اقتضای خیلی از عالمان فضیلت‌گرای اخلاق معتقد بود که شرم اخلاق مرحله دوم است. یعنی چه؟ یعنی من وظیفه دارم راست بگویم، اگر راست گفتم که اخلاق مرحله اولم تکمیل شد اما اگر دروغ گفتم و شرم‌منده شدم لاقل در فاز دوم اخلاقی‌ام، اما اگر دروغ گفتم و از دروغ گفتن خودم شرم‌منده نبودم، آنوقت به اندازه ۲ فاز از اخلاق دور شده‌ام. بنابراین به نظر من باتلر اخلاقی عمل کنید ولی اگر اخلاقی هم عمل نکردید شرم‌منده باشید از اینکه اخلاقی عمل نکردید. این شرم شما را لاقل اخلاقی طراز دوم می‌کند، اگر اخلاق طراز اول را ندارید لاقل اخلاق طراز دوم را داشته باشید و این چیزی است که ما امروزه خیلی به آن نیاز داریم، ما امروزه خیلی نیاز به شرم داریم لاقل، ما نمی‌توانیم همیشه در طراز اول اخلاقی بودن باشیم، بالاخره خطاهایی از ما سر میزند اما لاقل شرم‌منده باشیم که از ما خطا سر زده. اگر شرم‌منده نباشیم در طراز اول اخلاق که مردودیم، در طراز دوم اخلاق هم مردودیم.

اگر من دروغ گفتم و بعد که دروغم را با اسناد و مدارک اثبات کردید، باز خندیدم این واقعاً نشان می‌دهد که ریشه من اصلاً از آب اخلاق بیرون آمده. انسان اخلاقی؛ کسی که اگر معصوم نیست، لاقل از عدم معصومیت خودش شرم‌منده است. نمی‌توانیم ما معصوم باشیم، هیچ انسانی در طراز اول اخلاق به نظرم نمی‌تواند معصوم باشد و به تمام معنا اخلاقی زندگی کند. به تعبیر دیگری معصومیت در طراز اول امکان ندارد اما معصومیت در طراز دوم برای هر انسانی امکان پذیر است که لاقل وقتی خطایی مرتکب می‌شود شرم‌منده باشد، شرم کند. خوب حالا چه ربطی دارد به جهل ما؟ به باورهای کاذب ما یا به باورهای غیرمستدل ما یا به آن باورهای غیرراسخ ما؟ می‌گفت علتش این است که نمی‌دانیم چه کرده‌ایم با طرف مقابل؟ آدم وقتی دروغ می‌گوید می‌داند با طرف مقابل چه کرده؟ وقتی تکبر کرده می‌داند چه کرده است با طرف مقابل امکان ندارد که شرم‌منده نشود. از واقعیت‌های بزرگ انسانی



غافلیم. اگر آدم می دانست با غیراخلاقی بودنش چکار می کند با دیگران لااقل شرم داشت، لااقل طراز دو اخلاقی زیستن را داشت.

بنابراین آن ۴ واقعیت یکجا به طراز اول اخلاقی ضربه زد و یک جا به طراز دوم. به طراز اول کجا ضربه زد؟ اینکه ما در موارد ابهام به خاطر اینکه علم به واقعیت های امکانی نداشتیم اخلاقی عمل نکردیم. تو طراز دوم چون ندانستیم چکار کرده ایم، شرم عارضمان نشد، و وقتی شرم عارضمان نمی شود، ما طراز دوم اخلاق را هم از دست دادیم و این را تعبیر می کرد به خودفریبی و گفت ما اینجوری هست که از اخلاقی بودن فاصله می گیریم.

### ماحصل پیام باتلر

در مرحله اول معصوم زیستن محال است اما در مرحله دوم معصوم زیستن ممکن است و بسیار بسیار آسان است اگر واقعیت انسانی را بشناسیم. بفهمید دارید چکار می کنید وقتی دروغ می گوید، وقتی تکبر می ورزید دارید با طرف مقابل چکار می کنید! وقتی خیانت در امانت می کنید دارید چکار می کنید، وقتی وفای به عهد نمی کنید دارید چکار می کنید و.... این است که من باتلر می گویم بروید سراغ موضوعات مهم انسانی؛ اولاً پرونده هاشان را باز کنید و ثانیاً هم دیر ببندید این پرونده ها را، تا باور کاذب پیدا نکنید، تا جهل پیدا نکنید، تا باور غیرمستدل پیدا نکنید و تا باور غیر راسخ پیدا نکنید.

ای کاش ما اینجور بودیم که پرونده های واقعیت های انسانی را باز کنیم، یا اگر پرونده را باز کردیم زود اتخاذ موضع نمی کردیم. حالا اینکه این واقعیت های مهم چه ها هستند از نظر باتلر اینکه خدا وجود دارد یا ندارد هم مسئله مهمی است، باتلر الهیدان متدین مسیحی بود. او معتقد بود وجود و عدم وجود خدا از آن دست موضوعاتی هستند که حتماً باید پرونده شان را باز کنیم، بی اعتنائی نکنیم به اینکه ما چکار داریم به اینکه خدا هست یا نیست؟ از نظر باتلر زندگی پس از مرگ هم موضوع مهمی است،

باید پرونده‌اش باز شود. از نظر باتلر میزان مجبور بودن و مختار بودن آدمیان هم موضوع مهمی است و باید پرونده‌اش باز شود و از نظر ظرفیت روانشناختی فضیلت ورزی هم موضوع مهمی است.

## مثال‌هایی در باب ظرفیت روانشناختی

اخلاق به شما می‌گوید انفاق کنید از مال خودتان، اما اخلاق دیگر نمی‌گوید چقدر از مال خودت را به دیگران ببخش. این چقدر را باید ظرفیت فضیلت ورزی خودت را بشناسی، بیشتر از ظرفیت نبخش، منی که ظرفیت بیشتر از ده هزار تومان بخشیدن به یک مستمند نیست، اگر صد هزار تومان به او بخشیدم، از همان لحظه‌ای که می‌بخشم هم پشیمان می‌شوم هم به او فحش می‌دهم هم به خودم فحش می‌دهم و تمام چیزی که از این جدا کردن مال از خود بدست می‌آید همه‌اش از دست می‌رود، فوق ظرفیت نبخش. من ظرفیت ده هزار تومان بخشیدن به فقیر را بیشتر ندارم، اگر این را بخشیدم هم خودم خشنودم، هم هیچ وقت از بخشش خودم پشیمان نمی‌شوم، هیچ وقت هم به آن فقیر هم فحش نمی‌دهم.

من بارها گفته‌ام کسی می‌آید به من می‌گوید: آقا من می‌خواهم ترک تحصیل کنم، این دانشگاه‌ها که به درد نمی‌خورد، عمرم و جوانی‌ام را نمی‌خواهم در دانشگاه‌ها ضایع کنم، من به او می‌گویم راست می‌گویی، از لحاظ اخلاقی ما حق نداریم عمرمان و جوانی‌مان را لگدمال کنیم. من اینرا قبول می‌کنم و بنابراین اگر بخواهم از این منظر نگاه بکنم ترک تحصیل تو وقتی دانشگاه به تو علمی نمی‌دهد، فهمی نمی‌دهد، قدرت تفکری نمی‌دهد، ترک تحصیل تو از نظر اخلاقی کاملاً موجه است اما ظرفیت این را داری که همان هم‌کلاسی‌های تو دکترایشان را بگیرند، سوادشان هم به اندازه توست (چون فرض بر این است که چیزی دانشگاه به آن‌ها نمی‌دهد) اما تو یک جلسه که وارد شدند ایشان را بگویند آقای دکتر اینجا بنشینید، خانم دکتر شما بفرما آنجا بنشینید، آنوقت به خودم بگویند یک جا پیدا کن و بشین. ظرفیت این را داری که تحمل کنی یا نه؟ این ظرفیت روانی اخلاقی زیستن است. به اندازه‌ای که ظرفیت روانی داری اخلاقی عمل کن. اگر ظرفیتش را نداری آنوقت از فردا می‌دانی چه می‌شود؟ از فردا آن

دوستان که هیچ مشکلی هم ندارند فقط رفتند ادامه تحصیل دادند، تو بغضشان را به دل می گیری، کینه شان را به دل می گیری، خشم از آنها داری، نفرت از آنها داری، حسودی هم می کنی. تقصیری نداشته اند فقط رفته اند ادامه تحصیل دادند. تو ظرفیت خودت را نشناختی. تو نمی دانستی بدون Dr (به گفته والتر ترنس استیس فیلسوف انگلیسی کسانی هستند که یک Dr به کل زندگی شان معنا می دهد. چرا؟ به خاطر اینکه از این ها می پرسیم تو ۳۰ سال جوانی ات را زحمت کشیدی، کار کردی. چه انگیزه ای داشتی؟ می گفت خوب انگیزه این بود دیگر، من الان دکتر جانشونم، قبلاً جانشون بودم) زندگی کنی برو Dr را بگیر. چون اخلاقی زیستن هزینه های روانی ای دارد که هر کسی موظف است که اخلاقی زندگی کند ولی در حد هزینه هایی که می تواند بپردازد. اگر نمی توانی تحقیر را تحمل کنی، توهین را تحمل کنی، حتی بی اعتنایی را تحمل کنی (مادر خانم میگوید که داماد فلانم دکتر فلانی است، داماد فلان فلان مهندس است، یک دامادی هم داریم نمی دانم عربی خونده مثل اینکه) تو هم برو دکتر بشو، برو مهندس بشو.